

به وقت خروش

زینب گلستانی
نویسنده



آب را داخل سماور می ریزم و به انتظار می نشینم. همه جا در سکوت مه آلود اول صبح غرق شده است. به آرزوهایم می اندیشم، به آرزوهای دوستم، به آرزوهای پسر بچه در حرم شاه عبدالعظیم حسنی که خانه ای بزرگ می خواست؛ آنقدر بزرگ که خودش و پدر و مادرش و تمام دوستانش آنجا دور هم جمع شدند. با خود می اندیشم چه جای امنی می تواند باشد آنجا که همه دور هم جمع می شوند، بازی می کنند و می خندند.

به آرامش پدر و لبخند مادر می اندیشم، وقتی خیال شان تخت می شود که کودک شان را به جای امن رسانده اند. به مادری می اندیشم که با هزار دلهره و هزار امید کودکش را به فرشتگان درمانگر می سپارد و نمی داند تا دقایقی دیگر هزار امیدش دود می شود و هزار دلهره اش آوار. نسل کنشی قطعاً خیال خام گفتارهای صهیونیست است. به صلیب سرخ می اندیشم به حماقتی که باور کرد گفتار، جنگ جوان مردانه را می فهمد. غافل از اینکه صلیب که سرخ شد دیگر...

احساس می کنم قلم برای نوشتن گیج می زند. صلیب سرخ واژه ای که دلش می خواهد کمک کند اما هنوز گفتار را نشناخته، باور می کند بیمارستان جای امنی است. همه می آیند بیشتر از همه کودکان. این نسل باید بماند و می ماند. حتی اگر تمام بیمارستان ها را ویران کنند و تمام شهر را آوار. تپش نازک یک دانه گندم به آفتاب دم صبح سلام خواهد کرد. خوشه خوشه گندم زار می شود و به گواه تاریخ بهار می آید.

صدای بمب، صدای خمپاره، صدای اشک... وحشت زده قلم از دستم می افتد، صدای قل قل سماور است، وقت خروش. القدس لنا



تپش نازک یک دانه گندم به آفتاب دم صبح سلام خواهد کرد. خوشه خوشه گندم زار می شود و به گواه تاریخ بهار می آید



رضوان خسروی، آغاز کننده ماجراجویی های مامکوپولو



تجربه های هیجان انگیز سفر با کودک

مامکوپولو

سمیه ملاتبار
نویسنده



وقتی اولین فرزندش سه ساله شده بود، میل به سفر زیادی پیدا کرده بود، همان زمان بود که با تیم طبیعت گردی آشنا شد و توانست جمعه ها چند تجربه سفر تنهایی را به خودش هدیه دهد و مشغله زیاد همسر و کوچک بودن پسرش را مانع طبیعت گردی هایش نبیند. اما در تمام سفرها انگار جای خالی بزرگی را حس می کرد و میلش به بودن پسرش تلنگری زده بود که تمرکزش را برای حضور کودکش در سفر فراهم کند. کم کم مادران دیگری هم خواستند که همراهش شوند، آنها هم حس می کردند که چقدر گاهی به سفر زنانه مطمئن نیاز دارند که متناسب با نیازهای فرزندان شان هم باشد و برای شادی دل خود و کودکان شان دنبال کشف چیزهای تازه باشند.

راستش من هم بعد از مصاحبه دوست داشتم که همراه سفرهای رضوان شوم؛ رضوان خسروی مادر دو کودکی که در تمام لحظه های گفت و گو، صدای زیبایی بچه ها را هم می شنود. مادری که سرش درد می کرد برای راه انداختن تور خانوادگی به سبک خودش. رضوان معتقد است که سفر با بچه می چسبید، چون بودن در طبیعت، حال بچه ها را خوب ترمی کند و حتی دیدن تفاوت های فردی و سبک های زندگی متنوع در سفرها، به رشد ذهنی و آگاهی بچه ها کمک می کند. به امید سفرهایی شاد برای بچه ها و بزرگ ترها، بقیه گفت و گو با رضوان خسروی را با هم می خوانیم:

از جایی آرام آرام سفرهای من و پسرم جدی تر شده بود. متوجه شده بودم که می توانم بدون حضور همسرم هم با پسرم به جاده بزنم و منتظر روزهای مرخصی اش از کار نمانم. مقدمات سفر، اقامت، تهیه وعده های غذایی در سفر، همه و همه نیاز به فراغت ذهنی و روانی دارد که همسران ما وقتی روز جمعه ای در خانه بودند هم از خستگی، حوصله اش را نداشتند. انگار تنها راهش این بود که خود دست به کار شوم و به سفرهای خانوادگی با محوریت بچه ها بیشتر فکر کنم. اما مسئولیت، سنگین بود و شد آنچه شد.

برای همین در دوره آموزش گردشگری شرکت کردم تا بهتر بتوانم روی این بخش از نیاز جامعه، یعنی سفرهای مناسب خانواده های بچه دار که کمتر دیده می شود، تمرکز کنم. با وجود تور و آژانس هایی که داریم، ترجیح دادم «مامکوپولو» را افتتاح کنم. برای همه کسانی که دل شان سفر با بچه و مسافرت با تورهای معقول خانوادگی می خواست. حالا قدمان بلندتر هم شده و پسر هم خوشحال تر است که به واسطه راهنما شدن من سفرهای بیشتری را تجربه می کند و ناخودآگاه شرایط راهنما بودن را هم یاد گرفته است. وقتی برایش از ویژگی مقصد و سفر جدید می گویم، ناخودآگاه در سفر می بینم که دارد توضیحاتم را به بچه ها بازگو می کند. ایده و الگوی سفرها را از پسرم علیرضا می گیرم. اینکه دارم توانایی ها، ترس ها، اشتیاق ها و نیازهای یک پسر هفت ساله را می بینم و بر همان اساس، مقصد جدید، زمان حرکت و مسافت مسافرت را برنامه ریزی می کنم.

از تسهیلات کودک هم دقیقاً برای تجربه بهتر و برنامه ریزی کنجکاوی فعال برای کودکان در سفر استفاده کردم. مثلاً در سفر بزرگ، تسهیلاتم را از آنجا که بچه ها را با خودش برای چیدن گل و دیدن کفش و دوزک ها همراه کرده بود، برگ ها را به بچه ها می داد و از آنها می خواست که برگ ها را بو کنند و برای بچه ها توضیح می داد که برگ ها شبیه به چه چیزی هستند و چه تفاوتی با هم در عطر و

سایز دارند.

در تجربه فیلبند که بخش روستاگردی داشتیم، آنجا هم بچه ها به واسطه حضور تسهیلات، ارتباط خیلی خوبی با محیط برقرار کرده بودند که خیلی به شناخت محیط و برای همکلام شدن بچه ها کمک کننده بود. مثلاً وارد مغازه کوچکی در روستا شده بودیم که بچه ها و تسهیلات مشغول جزئیات داخل مغازه کوچک شده بودند که با اینکه خیلی کوچک است ولی تقریباً خیلی از وسایل را دارد. دقیقاً قصدی که من از گردشگری خانوادگی داشتم هم همین بود، که بچه ها از تفکر بسته دور شوند، خلاقیت شان بیشتر شود و توجه شان به همین تفاوت ها بیشتر جلب شود تا بهترین گزینه را انتخاب کنند. از دل همین همکلامی هاست که باورها محک می خورد و آدم ها هویت خودشان را پیدا می کنند.

یک وقت هایی هم تسهیلاتم را، بچه ها را در همان طبیعت بدون والدین سرگرم نگه می دارم که حالا با والدین استراحتی و یا چند ساعتی هم برنامه خودشان را داشته باشند بدون اینکه نگران بچه ها باشند. تأکید ما هم همین است که تا جایی که می شود برای سرگرم کردن بچه ها از ابزار خارج از محیط استفاده نشود. مثلاً در تجربه اول ما از فیلبند، از حباب ساز استفاده کرده بودیم ولی تسهیلاتم را برای تجربه دوم، حباب ساز را نپزیرفته بود و ترجیحش این بود که حباب ساز همیشه در خانه در دسترس هست ولی بچه ها فرصت طبیعت را همیشه ندارند، چه بسا که استفاده از خود محیط، خلاقیت بچه ها را هم بالا می برد.

من لیست مشخصی از اهداف برای مامکوپولو دارم ولی باید بتدریج و با گذشت زمان به آنها برسم. هدف اصلی ما از سفر کردن با بچه ها این است که بدون قید و شرطی خوش بگذرد. نمی شود ادعا کرد که در یک سفر، بچه ها خیلی چیزها یاد می گیرند یا همه ابعاد شخصیتی آدم بزرگ ها و بچه ها تقویت می شود. اما دیدن، تجربه کردن و دریافت بیشتر در ادامه داشتن سفرها پیش می آید. برای همین در مورد تغذیه در سفر هم تلاش کردیم که بچه ها این را یاد بگیرند که به طور کاملاً طبیعی در سفر ممکن است همه وعده های غذایی مطابق میل شان نباشد، مثل خود زندگی. ولی همیشه سعی کردم طوری غذاها را بچینم که تنوع داشته باشند و دونه نوع غذا داشته باشیم. پیش هم آمده که بچه ای غذایی را دوست نداشته باشد که درک همان تفاوت هاست، با غذای دیگری سیر می شود ولی به جایش کودک متوجه می شود که طعم غذاها در همه شهرها و محل ها یک جور نیست یا اصلاً غذایی که ما گاهی در خانه می خوریم ممکن است در آن

سفر وجود نداشته باشد. به نظر من بچه ها در این سفرها یاد می گیرند که شکل و سبک زندگی و حتی تفکر آدم ها، فقط محدود به شکل و سبک زندگی و تفکر خودشان نیست و ماصلاً یک سبک زندگی و یک تفکر واحد نداریم.

بخش زیادی از جامعه ما دقیقاً به خاطر ارزش هایی که دارند، اصلاً در فضای مجازی نیستند و طبیعی است که صدایشان شنیده نشود. مردم محلی بلند فریاد نمی زنند اما حالا که پای درد دل شان نشستیم، حرف های مشترکی می گفتند. اینکه کاش گردشگران حواس شان به بلندی صدای موزیک، پوشش و حتی مصرف غیرعقلی یک سری مشروبات می بود. خود ما هم صحنه هایی از این ناهنجاری ها می دیدیم و به مردم محلی حق می دهیم. نکته ای که نسبت به آن کم توجه هستیم، این است که تصویر مردم جامعه تصویری نیست که در فضای مجازی یا شبکه های ماهواره ای می بینیم. در شهرها و روستاها یک کودک واقعاً بحث پوشش هنوز اهمیت دارد، مخصوصاً که سن افراد در روستاها بالاست، از



راستش من ایده والگو سفرها را از پسرم علیرضا می گیرم، توانایی ها، ترس ها، اشتیاق ها و نیازهای پسر هفت ساله ام را می بینم و بر همان اساس، مقصد جدید، زمان حرکت و مسافت مسافرت را برنامه ریزی می کنم